



سخرانى عيد مبعث ۱۴
حاج حسين خوش لجه

عيد مبعث ٨٤

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و

على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت

الحسين و رحمة الله و بركاته

من به خود رسول الله و خود على ولى الله، از همه شما

خجلم. چون كه يك امرهاى مى شود، من مى آيم اين

امرا که مثلاً پیام‌هایی است به شما می‌رسانم، اگر نه نباید شما بنشینید و ما صحبت کنیم. همه‌تان الحمدلله کوچک و بزرگ برجسته‌اید. آدم یک چیزهایی می‌بیند از جوانها حسرت می‌برد، می‌گوید کاش ما هم در جوانی مان این جور بودیم در این چیزها. چنان پدر و مادرشان را احترام می‌کنند، من حسرت می‌برم؛ اگر نه من سزاوار نیستم که برای شماها صحبت کنم. خدا خودش می‌داند یک پاره‌شب‌ها پامی شوم، می‌گویم خدا من شکر می‌کنم تو را، تو نعمت‌هایی به ما دادی. شکر ولایت که نمی‌توانیم بکنیم، شکر نبوت نمی‌توانیم بکنیم، شکر قرآن نمی‌توانیم بکنیم. والله، بالله، می‌گویم شکر شماها را هم نمی‌توانیم بکنیم، یعنی

کوچک و بزرگتان. چرا من این قدر از کوچک ها تشکر می کنم؟ تملق هم می گویم از آنها، چون که می بینم کوچک ها هم به امر شماها هستند. این کوچک ها را که من این قدر دوست دارم، می بینم به امر شما هستند، الان به امر شما هستند. آن امری که این جوانان کم سال آن را [اطاعت می کنند]، من از آن تشکر می کنم. امیدوارم که این جوانان عزیز تا آخر برسانند.

من نمی خواهم [بگویم]، اسم نمی آورم، [میان] یک جوانی با پدرش به قول امروزی ها یک شکرآبی شده بود. این ها به اصطلاح، حالا به اصطلاح خودشان [ما را] حَکَم قرار دادند. جلوتر آن جوان آمد پیش من، گفت فلانی مبادا یک حرفی بزنی بابایم محکوم شود، من تا

آخر عمرم ناراحتم. من دیدم که او حق خودش را زیر پا گذاشت، گفت مبادا این جورى بشود. من والله تا آخر عمرم تشکر از این جوان می‌کنم و دوستش هم دارم که حاضر نشد که [پدرش محکوم شود]. حاضر نشد، گفت مبادا من به اصطلاح خودم پیروز بشوم، من دلم می‌خواهد در مقابل خودم شکست بخورم. حالا این جوانی که این قدر افقش بالاست، دلش می‌خواهد در مقابل ائمه هم شکست بخورد. دلش می‌خواهد در مقابل ائمه هم شکست بخورد، من نداشته باشد. اما این تمرین است که دارد می‌کند، آن وقت به قدری خدا چیزش می‌کند، در مقابل ائمه هم می‌خواهد شکست بخورد. چون که این پدر امر خداست، او هم امر

خداست، حالا می خواهد شکست بخورد. یعنی منیّت ندارد مثل شیطان که بگوید من از آتشم، این از خاک. صلوات بفرستید.

امروز شب بعثت رسول الله است، خیلی ها صحبت کردند، اشخاصی که خیلی افقشان بالا بوده. وقتی که صحبت می کنند، آدم یخ می زند. [آدم] آن درسش را می بیند، آن علمش را می بیند، پیرمردی اش را می بیند، زحمت هایش را می بیند؛ اما [او] حرف می زند، [در حالی که] بشر باید [بیان داشته باشد]. [رحمت خدا به روح پرفتوح حضرت زینب، وقتی که یزید گفت الحمد لله خدا شما را رسوا کرد، گفت رسوا فاسق و فاجر است. خدا دو چیز به ما داده: یکی ما را در قلوب مؤمن [ها] قرار

داده، یکی هم به ما بیان داده. عزیز من، شما باید بیان داشته باشید، نه این قدر حرف آدم بزند. حرف زدن نتیجه خیلی ندارد، به جایی وصل نیست، به عقیده و خیال خودت وصل است. بیان اتصال به کلام است، یعنی کلام الله مجید. من از شما همه اش تشکر می‌کنم، سپاس‌گزاری می‌کنم؛ این حرف من را بشنوید، وقتی با آدم روبرو می‌شوید، حرفتان باید بیان باشد. کی چه جور است، کی چه جور است، این‌ها همه را بگذارید کنار. این‌ها نه به درد دنیا می‌خورد، نه به درد آخرت.

حالا اگر شما بیان داشتید، اتصال به کلام بودید، کلام هم اتصال به خداست. یعنی خدا همین جور که قرآن را تأیید کرده، حرف یک مؤمن هم تأیید می‌شود. توجه

کنید، امروز من خواسته‌ام که ان شاء الله، امیدوارم که این نوار یک جوری باشد که امیدوارم نابغه باشد. حالا شما وقتی می‌خواهید صحبت کنید، یک اندازه‌ای فکر کنید. آن حرفی که بشر می‌خواهد بزند، ببیند نتیجه این حرفش چه می‌شود. اگر شما والله بخواهید [ببینید] نتیجه حرف چه می‌شود، آن نتیجه را به شما می‌دهد، آن وقت او القا می‌کند. من که گفتم که من یک وقت (حالا همه‌اش را نمی‌خواهم بگویم) یک جلسه‌ای داشتیم، یک جوری شد، من تعطیلش کردم. ناراحت شدم، چرا من این عزا را تعطیل کردم. تا ناراحت شدم، یک وقت دیدم جوادالائمه حضور کرد. گفت فلانی من اراده کردم این کار بشود. آن مؤمن واقعی وقتی که

خودش را دربست گذاشت در اختیار ولایت، او دیگر راهنمایش است. چنان من خوشحال شدم که نگو. ببین من رفتم توی مقدسی، آیا این وظیفه است؟ جلسه‌ای بود راجع به جوادالائمہ، یک پیش آمده‌هایی شد که من [آن را] تعطیل کردم. [امام جواد] گفت من اراده کردم، ما ارادة الله هستیم. پس اگر شما همان پرچم امر دستتان باشد، امر را اطاعت کنید، خدای تبارک و تعالی، حرفی که بخواهید بزنید [را] القا [می‌کند]. [به مؤمن] القا می‌شود، یعنی مؤمن کار لغو نمی‌کند.

دیدید آن قضایای موسی را گفتم؟ چه گفت؟ این نور کی بود که تجلی کرد، کوهی از هم پاشید؟ [موسی پرسید این] نور محمد و آل محمد است؟ صلوات بفرستید. گفت

این نور یک کسانی هستند که در آخرالزمان دینشان را حفظ می‌کنند، شیعه‌های علی هستند. روایت داریم، [بروید] ببینید؛ نور تو [شیعه] خورد به سینا، برگشت به این‌ها خورد که مُردند. همه‌اش را وقت ندارم بگویم، دلم می‌خواهد رفقای عزیز این‌جا که تشریف می‌آورید، قربان قدم‌هایتان، قربان قلمتان، بنویسید؛ اما این‌ها را یک قدری در عمل هم بگذارید. یکی دوتایش را اگر در عمل بگذارید، رستگارید. اصلاً دل یک مؤمن می‌شود [محل] مشیت خدا.

به حضرت عباس یک چیز که [برایم] می‌آورند، واقع می‌گویم، [اگر] یکی بخورد، من بهتر می‌خواهم [تا خودم بخورم]. اصلاً همین لقمه‌ای که امروز یکی از رفقا

یک کبابی داده بود، همین ساخت که دارم می خورم، دلم می خواهد همه بخورند. اصلاً انگار خیلی به من نمی چسبد، مگر خبر نداشته باشم. یعنی مؤمن به طوری می شود، لقمه توی دهانش را می خواهد یک دوست علی بخورد. اما یک عده ای هستند، نه، می خواهند دوست علی را اذیت کنند، از دوست علی [خوششان نمی آید]، آنها بی رودربایستی مشرکند. این آقایی که مثلاً شب عید است، حالا یک شیرینی، یک چیزی، یک پولی، یک چیزی می دهد، این صفات علی را دارد. این صفات الله دارد؛ می گوید حالا شب مبعث است، یک مؤمنی را ما خوشحال کنیم، یکی را خوشحال کنیم. تو باید عزیز من اگر دوست علی هستی، صفات علی را

داشته باشی، صفات الله داشته باشی حتی الامکان.
صلوات بفرستید.

اما درباره حجت خدا باید جانت را بدهی، او که نان نمی خواهد، آب نمی خواهد، پول نمی خواهد، کاری ندارد، حاجتی نمی توانی [از او] برآورده کنی؛ باید جانت را نثار کنی. حالا که جانت را نثار کردی، آنها پاسخ می دهند قربانت بروم. چرا [خدا] به تو می گوید اگر یک چیز دادی، این جا صدتا به تو می دهم، آنجا هزارتا؟ خدا پاسخ می دهد اگر جانت را دادی، یعنی جان خودت را فدای امر خدا کردی. امر خدا، حجت خداست. من روایت بگویم رفقای عزیز، باسوادها استفاده کنند. نه استفاده از سوادشان، استفاده از ولایت کنند. مگر نیست

اصحاب امام حسین جانش را داده؟ حالا امام زمان می گوید جان خودم و پدر و مادرم فدایت. بیایید عزیزان من به فکر باشیم که اگر امیدوارم حجة بن الحسن، امام زمان تشریف آورد، ما جانمان را فدا کنیم. نه این که نمی دانم یک خانه بخواهی، زن بخواهی، چه چیز بخواهی. خیلی اشتباه دارید [شما] مقدس ها.

من آخر بوده ام، من عتبات بودم، مکه بودم، جاهای دیگر بودم، مشهد مشرفه بودم. وقتی این ها دارند چیز [می خواهند]، یخ می زنم. یک چیزهایی می خواهند که این قدر این ها پایین است. یک چیزهایی می خواهند [سطح پایین]، مثل این است که حاج آقا به من بگوید چه چیز می خواهی؟ بگویم نمی دانم مرغ سوخاری.

می گوید خوره به شکمت بزند. این که نیست عزیز من، قربانتان بروم، ببینید من چه دارم می گویم. ما باید از آنها بخواهیم که لیاقت پیدا کنیم جانمان را فدای امام زمان کنیم. این جا باید ما پاسخ به امر حجت خدا بدهیم. [مردم پاسخ] ندادند. این ها همه اش که دارم می گویم فلسفه است تا این که آن حرفی که می خواهیم بزنم [را] بزنم. این ها [را که می گویم]، دارم آن حرف را پرورش می دهم. پس شما باید تمام توانتان توی ولایت باشد که این جا داری می روی، کارگاه داری، کارخانه داری، نمی دانم دفتر داری، داشته باش؛ دکتری، باش. این جا داری خدمت به جامعه می کنی، اما این جایی که داری خدمت به جامعه می کنی صحیح

است، اما حساب بکن که من با چه محشور بشوم که در قیامت با آن محشور باشم؟

آن با محبت علی است، با محبت امام زمان است. من دلم می خواهد همه این کارها را می کنید، رفقای عزیز، شما با او محشور باشید. وقتی با او محشور شدید، استقبال می کند بهشت از تو. استقبال می کند آن حوریه ها که خدا خلق کرده برای شما، خدا جان من خلق کرده برای شما. والله روایت داریم، یک عده ای می آیند، حوریه ها می آیند پی آنها. می گویند ما توی جمال امام حسینیم، آن وقت آقا امام حسین امر می کند می گوید بروید. آنجا هم با امر حجت خدا هستند. اگر شما این جا با امر حجت خدا باشید، والله، بالله، آنجا هم

در امرش هستید. [اگر] این جا بی امری کنی، آنجا هم بی امری. پس دلم می خواهد [با امام زمان محشور باشید]. تمام توجه شما [الان به] این [کار] است، کار خیلی خوب است، [خدا] گفته هرکه کار کند جزء شهید است. اما من دلم می خواهد شما با امام زمانتان محشور باشید. این حرفها را یک قدری خلاصه گیر به آن بدهید. صلوات بفرستید.

خیلی ها هستند که راجع به بعثت رسول الله صحبت می کنند، اما مردم را راهنمایی به ولایت نمی کنند. مردم را راهنمایی به لغت خودشان می کنند، خیلی قشنگ صحبت می کنند. من پیرمرد هستم دیگر، هشتاد سالم است. حالا خدا برکت بدهد که شما از صدای من

خوشتان می آید، خدا برکت بدهد. اما بعضی ها خوش صحبتند [و] کج فهم. صحبت باید با فهم ارتباط داشته باشد، اگر با فهم ارتباط نداشته باشد [طرف] حرف زده. می ترسم جسارت بشود، اما چاره ندارم. یک زمانی بود، ببین دلکش چقدر حرف می زد؟ دلت را می کشید، اما آن دل را که می کشید، با طناب [و] افسار شیطان می کشید. پس بیان شد که ان شاء الله امیدوارم بیان شما اتصال به کلام باشد، کلام اتصال به خدا باشد. صلوات بفرستید.

حالا آقا راجع به بعثت خیلی قشنگ حرف زده، خیلی قشنگ حرف زده، مثال آورده، روایت آورده، حدیث آورده. اما یک عده ای هستند [که] بد به عمر و ابابکر

نمی‌گویند، اما آنها را تأیید می‌کنند. یک عده‌ای هستند در ظاهر تعریف امیرالمؤمنین را می‌کنند، اما [ایشان را] تأیید نمی‌کنند. آن اشخاص دارند اهل تسنن را رهبری می‌کنند، توجه ندارند، گوش هم نمی‌دهند. اگر بخواهی یک [تذکر] به آنها بدهی، جواب به تو می‌دهد. می‌گوید تو باید امر من را اطاعت کنی، نه من حرف تو را. وارد این بحث نشویم که مشکل به وجود می‌آید. حالا آقا صحبت کرده، نوارش را آوردند این جا. دو مطلبی که حساس هست، پوز اهل تسنن را به خاک می‌مالد، این دو مطلب است که حالا من به شما می‌گویم. اولاً این‌ها سنی نیستند، چون که سنی هم باید سنت پیغمبر را به جا بیاورد، هم امر پیغمبر [را اطاعت کند]. عمر [و] ابابکر،

این‌ها را ادیانی کردند. یعنی رسول الله وقتی که در ظاهر از دنیا رفت، جلسه بنی ساعده درست کردند و خلیفه معلوم کردند. [گفتند] این اول است و این دوم است و این سوم است و این چهارم است و وارد شدند. این‌ها ادیانی هستند، نه اهل تسنن، نه سنی. سنی آن کسی است که هم سنت پیغمبر را به جا بیاورد، هم امر پیغمبر را [اطاعت کند]. امر پیغمبر، علی بن ابوطالب است. صلوات بفرستید. من می‌خواهم با این‌ها امروز انتقاد کنم، ما کاری به کار کسی نداریم که. من می‌خواهم به این ادیانی‌ها بگویم، یا به همین اهل سنت بگویم، باید هر بشری فکر داشته باشد. تو نماز می‌خوانی، چقدر گفתי ایاک نعبد و ایاک نستعین؟ [خدایا] عبادت

می‌کنیم تو را، از تو یاری می‌خواهیم. چه یاری ای می‌خواهی؟ باید یاری ولایت بخواهی؛ تو ایاک نعبد و ایاک نستعین نگفتی عزیز من. حالا بگذار ببین من به تو چه می‌گویم. فقط در عالم [چنین] حرفی [را] کسی که زد [سعید بن] جبیر بود. وقتی منصور دوانیقی [حجاج] روانه کرد پی او، گفت امروز می‌خواهم یک ناهار بخورم [که به من بچسبد]. ببین بشر چقدر خبیث می‌شود؟ امام جماعت است، منصور دوانیقی [حجاج] نماز می‌خواند، نماز جمعه می‌خواند، نماز خوان است، اما نمازپرور نیست. چرا امیرالمؤمنین می‌گوید [من عمود دینم]؟ [ما] می‌گوییم الصلاة عمود الدین؛ [امیرالمؤمنین] می‌گوید أنا عمود الدین، منم عمود دین.

نماز باید اتصال به علی باشد. حالا ببین چقدر [حجاج] خبیث است، می گوید می خواهم یک ناهار بخورم، خیلی خلاصه کیف کنم. به ندیم هایش گفت دوست علی سراغ دارید؟ بیاورید این جا بکشید، جفت جفت بزند، من [غذا] بخورم. گفتند یک نفر است [سعید بن] جبیر است، او هم توی جنگل است. گفت بروید بیاورید او را. رفتند، گفتند خلیفه تو را می خواهد. این به حساب خلیفه پیغمبر است. این ها همین جور که داشتند می آمدند [و] او را می بردند، هوا خیلی تیره و تاریک شد. تگرگ گرفت، باد گرفت، پناه به یک آسیاب آوردند. [سعید بن جبیر] گفت من نمی آیم توی آسیاب، این کسی که توی آسیاب است، از این هاست و دشمن

امیرالمؤمنین است، من نمی آیم تو. این ها آمدند و آسیابان [به آنها] گفت این جا محل شیرهاست، کنار جنگل است. این شیرها، حیوان های وحشی، پلنگ ها و شیرها، این ها همه می آیند این جا جفت جفت می زنند، این را قورتش می دهند. آمدند به او گفتند، گفت باشد. حالا آمدند دیدند نه، تمام این [حیوان ها] آمده اند روی پایش، اشک می ریزند و پایش را می بوسند و دورش می گردند.

حالا عزیز من، قربانت بروم، والله حیوان کارت ندارد، بیا دوست علی باش. ما نمی گوئیم حالا آن ولایت کامل را داشته باش، بیا اگر علی می گویی با این زبانت، حرف دیگر نزن. من توقع [دارم]، تمنا دارم حرف دیگر نزن،

گناه نکن. حالا [او را] آوردند. چرا؟ وقتی آدم [یک حرف‌هایی می‌شنود ناراحت می‌شود]. من یک پاره‌وقت‌ها بی‌خود نیستم می‌سوزم، آتش می‌گیرم [که] یک وقت بعضی حرف‌هایی [را] بعضی‌ها می‌زنند. البته نه اهل جلسه، شما همه‌تان به اوج رسیدید. من الان حرف جلسه را نمی‌زنم که بگویید فلانی یا فلانی، حاج حسین را ناراحت می‌کند. من این حرف را [در مورد] غیر جلسه می‌زنم [که] می‌آیند این‌جا. درس خوانده نمی‌دانم می‌آید، ادیان می‌آید، یک حرف‌هایی می‌زنند، آدم را آتش می‌زنند. یعنی [به خاطر] نفهمی‌شان است، [با این‌که] خیلی هم درس خوانده‌اند. حالا آقا [سعید بن جبیر] را آوردند، [حجاج] گفت دست از علی بردار.

این مطلب را بگوئیم، پیغمبر دید یک گرگی آمد، گفت به این کار نداشته باشید. یک قدری با رسول الله صحبت کرد و رفت. مردم گفتند چه گفت؟ گفت این به اصطلاح جفتش نمی زاید، بچه اش بد افتاده. بین چه جور پیغمبر را حیوان می شناسد. آقای اهل تسنن، به قدر حیوان پیغمبر را شناختند یا نه؟ [پیغمبر] گفت خیلی خوب. [گرگ] رفت [و] برگشت، گفت یا رسول الله، الحمد لله ایشان فارغ شد و این جوری [شد]، اما من یک تقاضا از شما دارم. به گرگ گفت بفرما. گفت تو پیغمبر خدایی، بین دعایت مستجاب شد، این این جوری افتاده بود، این جوری شد. تو بناست دعایت مستجاب شود، دعا کن گوشت و پوست شیعه های علی به ما حرام

باشد. ببین چه معرفتی دارد؟ من والله یک پاره وقتها توی سرِ خودم می‌زنم، می‌گویم ببین چه می‌خواهد؟ چه پاسخی دارد می‌دهد؟ آن وقت بعضی‌ها دست از علی برمی‌دارند.

حالا جبیر را آورد، گفت جبیر دست از علی بردار. گفت منصور [حجاج]، هرکسی در دنیا یک دوستی می‌خواهد داشته باشد [که] یک وقت با او یک صحبتی کند. خدا می‌گوید که [اگر] یک دوستی داشته باشی [که] من را یادت بیندازد، [با او بسازی]، من قصری به تو می‌دهم [که] خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی [جا دارد]. تو یکی را از علی بهتر بدان، من بروم [سراغش]، من دست از علی برمی‌دارم. [حجاج] خیلی ناراحت شد،

گفت خب مولایت چه چیز گفت؟ گفت به من گفت
به دست بدترین مردم تو کشته می شوی. گفت بروید
بکشید او را، این همین جور که داشت می رفت، برگشت.
گفت خدایا دیگر به این فرصت نده، نه کسی را بکشد،
نه کسی را اذیت کند. آقا جبیر را کشتند، شب منصور
[حجاج] آتش گرفت. هی می سوخت، هی می گفت من را
با جبیر چه؟ من را با جبیر چه؟ گفت تا یک روز، دو روز
[بعد] سقط شد.

پس عزیز من، قربانت بروم، من می خواهم همه شماها
این جور بشوید. دعا کنید ان شاء الله من هم بشوم، من
هم حالا حرفش را می زنم. [به طرف] گفت سیگار
می کشی؟ گفت از تعارفش خوشم می آید. من هم دارم

الان تعارف می‌کنم. به تمام آیات قرآن، من یک پاره وقتها، (نگاه نکنید حالا من الان این جور حرف می‌زنم) یک پاره وقتها می‌گویم خدایا اگر یک گناه ما را روز محشر سر چوب بکنی، ما جهنمی هستیم؛ اما این کار را نکن، خب یکی را جهنمی می‌کنی. ما هم داریم یاد خدا می‌دهیم، گفتم این یک گناه را هم بیا و سر چوب نکن آن را. آخر آدم خودش می‌فهمد چه کاره است. حالا شما خیال نکنید که من امامزاده زرقان هستم. صلوات بفرستید.

حالا حرف من سر این است، هرچه شما ولایتان یک قدری رشد کند، یعنی یقین به ولایت پیدا کنید، حیواناتها هم مطیع شما می‌شوند. یعنی می‌شناسند آنها،

نگاه به تو کنند، می شناسند. حیوان، دوست علی را می شناسد، نگاه به او کند می شناسد. بین این حیوان زبان بسته گفت گوشت و پوست شیعه ها به ما حرام باشد. نگفت که [گوشت و] پوست همه را [برای ما حرام کن]؛ حالا ممکن است یک کافر را ببیند، بدرد او را و بخوردش. یک صلوات بفرستید.

حالا صحبت من این است که من می خواهم به اهل تسنن بگویم، انتقاد من می کنم با شما، من الان امیرالمؤمنین را، کارهایش را، سفارش خدا و پیغمبر را راجع به علی می گویم. شما اصلاً چرا رفتید طرف عمر و ابابکر؟ چه فضیلتی دارد [که] رفتید؟ چرا فکر نمی کنید؟ چرا شما ادیانی شدید؟ چرا اندیشه ندارید؟ وقتی که

[فکر] نداشتی، عقل نداری؛ عقل ولایت است، [آن وقت] گمراهی. بیا جان من، علی را قبول کن. امیرالمؤمنین علی علیه السلام یک نفس کشیده است در لیلۃ المبیت، افضل عبادت ثقلین. خدا گفته، پیغمبر گفته، من حرف های آنها را می زنم. یک شمشیر زده یوم الخندق افضل عبادت ثقلین. تمامتان فلج بودید راجع به فتح خیبر، هفت قلعه را ریخت روی هم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام، چقدر خدا سفارشش را کرده؟ پس شما اهل تسنن نیستید، ادیانی هستید. این عمر چه فضیلتی دارد که شما رفتید طرف عمر؟ چرا نمی آید طرف علی؟ اگر خدا را قبول دارید، پیغمبر را قبول دارید، امرش را باید قبول داشته باشید. اگر قرآن را قبول دارید، کلامش

را باید قبول داشته باشید، قرآن کلام الله مجید است. کجا گفته حسبنا کتاب الله؟ اگر این است، چرا بدعت به دین گذاشتید؟ [عمر گفت] این جورى دست بسته نماز بخوان، حى على خير العمل نگو، این حرفها چیست مى زنید شما؟ بیاید بیدار شوید، فردای قیامت پشیمان مى شوید. اگر شما پیغمبر را قبول دارید [و] سنى هستيد [و] سنت را [عمل مى کنید]، باید امر پیغمبر را قبول داشته باشید، امر خدا را قبول داشته باشید؛ امر خدا، على بن ابوطالب است. یک صلوات بفرستید. اهل تسنن، من امروز صحبتم با شماست. کجا گفته اگر ابابکر را قبول نداشته باشی، عمر را قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم عبادت ثقلین کنی مى سوزانمت؟ اما این راجع به

علی بن ابوطالب است، صلوات بفرستید.

مگر پیغمبر در پنهان این کار را کرد؟ امر شد یا محمد، [علی را معرفی کن]. [پیغمبر] منبری از جهاز شتر تشکیل داد. [خدا] گفت باید علی را معرفی کنی. این است که می گویم [این مطالب را] نگفته اند، [پیغمبر] یک ذره کندی کرد، [خدا] گفت [اگر علی را معرفی نکنی،] هیچ کاری نکرده ای. [ای] اهل تسنن، تو که می گویی محمد، محمد، [خدا] بیست و دو سال عبادت او را زد کنار، گفت اگر نکنی، هیچ کاری نکرده ای. تو که وضو می گیری، این جووری می گیری، به امر پیغمبر نمی گیری. تو که اذان نداری، اقامه نداری، ائمه را قبول نداری، [به تو چه می گوید؟] چرا بیدار نمی شوید؟ حالا [خدا] گفت یا

محمد، علی را بلند کن روی دست خودت، نشان این مردم بده، [تا] نگویند یک علی دیگر است، بدانند پسر عمت است، یعنی علی بن ابوطالب. [او را] نشان این مردم بده، حالا ایوم اکملت لکم دینکم [نازل شد]. مگر پیغمبر این جورى صحبت کرد؟ پیغمبر گفت من چه پیغمبرى بودم برای شما؟ گفتند رحمت بودی. گفت یادتان می آید که نان شماها پشم شتر بود؟ شترها را می کشتید، پشم هایش را توی خون می گذاشتید، خونها را [در] آفتاب می گذاشتید [خشک شود]، این ناننان بود. اگر یک باران می آمد، چاله می کنید، [آبش] پراز حیوان بود و اینها، آن آبتان بود. الان به کجا رسیدید؟ کی این کار را کرد؟ همه گفتند تو، از وقتی که

مبعوث شدی به پیغمبری، این نعمتها را خدا به ما داده. گفت آیا من حق به گردن شما دارم؟ گفتند خیلی داری، ما همانها بودیم که گوشتمان سوسمار بود و مار بود و اینها. نانمان هم همان شتر را می کشتند، خون شترها بود، خشک می کردیم. آبمان هم توی چاله ها بود. بنا کردند اینها اظهار تشکر کردند. پیغمبر گفت من اصلاً مزد رسالت نمی خواهم، مزد رسالت من [این] است [که] ایوم اکملت لکم دینکم [را قبول کنید]. این جانشین من را، علی را قبول داشته باشید.

همین اولی و دومی نامرد، اول کسی [بودند که بیعت کردند]. اینها جلو بودند، همیشه جلو دار بودند، [در حالی که] عقب بودند؛ مثل این که جلو افتادند و باید

عقب بیفتند. هارون و مأمون جلو افتادند، یزید جلو افتاد، ابن زیاد جلو افتاد، هارون جلو افتاد، مأمون جلو افتاد، این‌ها باید عقب بیفتند. حالا چه کرد پیغمبر؟ حالا گفت که [وصی من] علی است. فوراً عرض بشود خدمت شما جبرئیل نازل شد، یک ندا آمد: الیوم اکملت لکم دینکم، دین ولایت است. همین عمر و ابابکر آمدند، گفتند بخ بخ لک یا علی، تو شدی مولای مردها و زنها، جلوی پیغمبر [گفتند]. حالا نمی‌دانم چه جور بود و چه جور شد که آقا امام حسن و امام حسین [آنجا] بودند، می‌گویند نزدیک بود زیر پا بروند، بس که [مردم] آمدند خلاصه بیعت کردند با علی بن ابوطالب. حالا من به یکی از رفقا گفتم، بگویید ان‌شاءالله، امیدوارم که

همین جور که ما بیعت با علی کردیم و بیعت با امام زمان، ما هم مثل آنها بیعت شکن نباشیم؛ تا آخر این بیعت را برسانیم. جزء این چهار نفر باشیم [که با علی ماندند]، نه جزء هفت میلیون [که پشت به ولایت کردند]. امیدوارم که [خدا] دعای ما را مستجاب بکند.

حالا این مطلب را نمی گویند: یکی الیوم اکملت لکم دینکم است نمی گویند، یکی هم این که به پیغمبر خطاب شد [اگر علی را معرفی نکنی]، کاری نکردی. اگر این را بگویند، اهل تسنن تکان می خورند. اما گفتم اهل تسنن را بد [به آنها] نمی گویند، اما [آنها را] تأیید می کنند در هر کارشان. امیدوارم که [خدا] علی بن ابوطالب [را به آنها بدهد]، باز هم ما چیز

نیستیم. من می گویم که می رفتم آنجا، مکه که رفتم، می رفتم از شهر بیرون. آنجا نزدیک شهر یک خرابه هایی بود، این سودانی ها این ها بودند، می دیدم این ها سوخته اند. این ها آستین هایشان تا این جا بالا بود، این جوری بود، بیچاره ها کفششان پای شتر بود. من یک قدری [از] این جا مغز بادام برده بودم، همه را می دادم به این ها. می رفتم آنجا می ایستادم، خدایا تو شاهدی، زار زار گریه می کردم. نه این جوری، من گریه ندیدم که این جوری بکنم، کم شده. می گفتم خدا، علی را روانه کن توی قلب این ها، این ها این جا که دارند می سوزند که [دیگر در آخرت نسوزند]. پس ما عناد با کسی نداریم، اهل تسنن می خواهیم شما هم نسوزید.

بیایید علی را قبول کنید، نسوزید. ما که دشمنی نداریم با کسی، ما محبت با کسی داریم که محبّ علی باشد. صلوات بفرستید.

حالا این ها را کی گمراه کرد؟ آن رهبر اولی که ابابکر و عمر بودند. این بنده های خدا رهبری ندارند، این ها هر کدامشان که در یک خاکی هستند، این ها [را] الان آنها گمراهشان کردند. من یک پاره وقتها، رفقا به شما می گویم، [ما] شکرمان کم است. آن چند وقتها این بنده زاده یک چیزی بود، مثل لوحی بود، آورده بود. این [نقشه] تمام خاک های [دنیا توی آن] بود. یعنی یهودی ها، خاکش را نشان داد، امریکا و انگلستان و این ها را خیلی ها را هی نشان می داد. من یک دفعه نگاه

کردم، دیدم الان [در] کشور ما الحمد لله [اسم علی هست]. تمام آنها اشهد أن امیرالمؤمنین علیاً ولی الله ندارند، اشهد أن امیرالمؤمنین علیاً حجة الله ندارند. فقط جایی که هست، [در] ایران پاک [است]. توجه کنید، ناشکری نکنید. شما هنوز نمی فهمید که اسم علی نیارودن چه کار با ما می کند. به تمام آیات قرآن، من وقتی که رفتم آنجا [مکه]، خیلی سوره و ساتمان خوب بود. چیزهایی مکه بود که اصلاً به عمرمان ما نخورده بودیم. من مرغ سوخاری ندیدم که، یا عرض بشود خدمت شما این سوپ های پرگوشت، آبلیمو. شما که مکه رفته اید، خیلی شکم آدم [به] راه است. شما الحمد لله از آن حاجی های دارایید، ما از آن حاجی ها

بودیم که طنابی بودیم، چیزی نداشتیم که. حالا آنجا رفتی، خیلی خوشی. طیاره بنشین، برو و بیا و نمی دانم هتل و عزت و احترام در هر ابعادی. من دیدم من پی چیز دیگری دارم می گردم، دیدم دارم می ترکم، اسم علی نیست آنجا. من دوباره تکرار می کنم، ان شاء الله، امیدوارم که این مملکت ما روزی نباشد که اسم علی [در آن] نباشد. از برای آدم هرچه شکم درست باشد، جهنم است. قدردانی کنید، شکر کنید. از خدا بخواهید مبادا کسانی بیایند که در این مملکت ما اشهد ان علیاً ولی الله، اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً حجة الله نباشد. صلوات بفرستید. آخر دیدم دارم می ترکم. دوست عزیزم الحمد لله [تشریف آوردند]، ما را خجل کرد. آمدند با

حرمسرایشان این جا، ما هم خیلی دعا کردیم در حقشان، بزرگواری فرمودند. [ایشان مکه] تشریف برده‌اند، [آنجا] یک ایوانی است، این جا بالاست، آن وقت خانه خدا این جا چال است. آمدم روی این ایوان ایستادم، گفتم آمدم در خانه‌ات ای خدا، دیدم اسمی نیست این جا از علی مرتضی، گشت خانه‌ات بهر من زندان، ای خدای علی مرتضی.

حالا وقتی که این جوری شدی، خانه خدا پیش کسانی که آن واقعیت امیرالمؤمنین را می‌بینند زندان است. حالا این همه می‌زنند [که] [آنجا بروند، [اما] نه، من نمی‌خواهم بروم. من دلم می‌خواهد زمانی بروم که امام زمان، حجة بن الحسن از آنجا قیام کند. پرچمی بلند

کند، من بروم آنجا پیش آن پرچم، که آنجا بگوید اَشْهَد
أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ، آنجا بگوید اَشْهَد أَنَّ عَلِيًّا حُجَّةُ اللَّهِ، دلم
می خواهد آن زمان بروم. واللّٰه، به تمام آیات قرآن، از آن
شهر خوشم نمی آید. الان چند دفعه بنده زاده گفته
می خواهم ببرمت عمره، می گویم من نمی آیم. امروز
می گویم، نیامدند مال آن است که اَشْهَد أَنَّ
امیرالمؤمنین علیاً ولی الله توی آن شهر نیست، من از آن
شهر خوشم نمی آید. در صورتی که حرم رسول الله است،
باشد. حرم علی نیست آنجا، اسم علی نیست آنجا.

حالا وقتی این جور شد، یکهو چه به تو می کند پیغمبر؟
به رسول الله راست می گویم، دیدم خیلی آنجا [مردم]
دور رسول الله ریخته اند، [جمعیت] زیاد؛ [در] خود مکه،

زیاد [بودند]. یکهو دیدم رسول الله بالای یک منبری [بودند]، این جوری کرد. تا این جوری کرد، اشاره کرد، فلانی بیا جلو. حالا جلو نمی توانیم بیاییم، کوچه دادند، کوچه دادند. گفت برو بالای خانه خدا، اذان بگو. به او می گویند اذان بگوید که [از غیر علی] منجزر باشد، هی از صبح پا نشود بدود فلان جا، اووف. قبولی باید داشته باشی، وگرنه [مکه رفتی] تماشا کردی. تو هر سال [حج] رفتی، هر سال گفتی که امسال می دهم به جهازهای مردم؟ این بیچاره ها، بنده های خدا ندارند. او دخترش را می خواهد شوهر بدهد، دارد گریه می کند. او ندارد، دادی؟ این کار را کردی یا نه؟ من روز که [تمام] می شود والله می گویم امروز چه کردم؟ آیا امروز یک

صادراتی داشته‌ام یا نداشته‌ام؟ [عمرت] دود شد، کجا رفت؟ کجایی ای برادر؟ حالا امیرالمؤمنین علی علیه السلام [را که پیغمبر معرفی کرد، مؤمنین] چقدر خوشحال شدند؟ چه کار کردند این دو نفر؟ به تمام آیات قرآن، اگر روزی که امیرالمؤمنین را پیغمبر سردست بلند کرد، اگر به آن عمل کرده بودند، یک دانه کافر نبود. دوباره تکرار می‌کنم قربانتان بروم، من کاری به شخص ندارم که امروز در مملکت ما چه می‌شود، تو باید حواست جای دیگر باشد. الان خدای تبارک و تعالی این جا قرارت داده، این جا قرارت داده.

باباجان بیایید یک کار دیگر بکنید، ما از سر این گذشتیم که ولایت را کامل ما داشته باشیم. بیایید ما

آوردیم آن را این جووری کردیم، بیا اسم علی توی دلت باشد. مگر نبود که کشتی نوح آرام نمی گرفت؟ [نوح گفت] خدایا این کشتی را من که نساختم که، تو جبرئیلت را روانه کردی، ما کشتی ساز نیستیم که. ما نجار نبودیم که، تو ما را نجار کردی، ما بلد نیستیم که. خودت [جبرئیل را] روانه کردی، خودت ساختی، خودت به ما گفتی، خودت امر کردی، از آسمان آب نازل کردی؛ همه اش دست خودت بوده، [حالا کشتی] آرام ندارد که. حالا [خدا] می خواهد [برای] نوح معلوم کند، نوح را می خواهد حالی کند. [می گوید] کجایی ای نوح؟ تو مقصد من نیستی. تو خیال نکنی تو پیغمبری، الان یک معجزه کردی، [مقصد من شدی]، نه. هیچ کدامتان

مقصد من نیستید، این پنج تن مقصد من است. برو اسم آنها را بیاور بزن، [تا کشتی] آرام بگیرد. تا اسم این ها را زد، [کشتی آرام گرفت]. آن چند وقتها هم یک تخته پاره ای جُسته بودند، اسم بعضی هایش به آن بود، چند سال پیش. [کشتی] آرام گرفت.

بیا اسم علی [را] بیاور توی دلت، آرام باشی. این قدر توی فکر این و آن نباشید. اگر اسم علی باشد، صادرات سخاوت است. تو یادت بیاور که توی یک دفتر بودی، هیچ چیز نداشتی. حالی ات نیست؟ بگو به پدرت، پیغام می دهم برایش، تو توی دفتر بودی، جاروکش بودی. حالا میلیونر شدی، حالا چیز نمی دهی به فقرا؟ می خواهی چه کنی این ها را؟ برای کی می گذاری؟

صلوات بفرستید.

تکان بخور باباجان، عقل داشته باشید. چقدر می خواهی
توی دنیا باشی؟ چقدر می خواهی بخوری؟ می خواهی
چه به آن کنی این ها را؟ پس فردا لنگت درمی رود،
بچه هایت هم یا ساز تلویزیون می زنند یا ویدیو می زنند
یا می روند خارج برای توی می کنند، یک فاتحه هم
برایت نمی خوانند. صلوات بفرستید.

عزیز من، قربانتان بروم، ایمان به آخرت داشته باشید.
مگر این امیرالمؤمنین نمی آید [سر قبرستان]؟ می گوید
[مرده ها] شما بگوئید یا من، از اهل قبرستان [می پرسد].
می گوید زنانتان شوهر رفت، مالتان هم تقسیم شد.

بترسید از آن روزی که می‌روید آنجا، پشت دستتان را دندان می‌گیرید. مگر این نیست که امیرالمؤمنین یک انبار خرما را به دست مبارک خودش داده؟ حالا می‌گویید برو ببین خرما هست؟ روایت داریم یک خرما یک قدری زده بود، این خرما را برداشت، گفت یا ایها الناس، این انبار خرما را که من که علیم وصی رسول الله [بعد از مرگش در راه خدا] دادم، این خرما را اگر [در زمان حیاتش] به دست خودش می‌داد، بهتر بود. چرا توی روایت [و] حدیث‌ها فکر نمی‌کنید؟ [می‌گویید] امروز کارگر این جوری شده، ماشین این جوری شده، نمی‌دانم معدن این جوری شده، این نمی‌دانم به شن خورده، این به کوفت خورده، به مرگ خورده. توی همین

حرف‌هایی، بادِ انبان یک دفعه در می‌رود، تمام شد.
الآخرة بقاء و الدنيا فناء.

چرا من این حرف را زدم؟ روایت داریم، حضرت می‌فرماید مؤمن باید مرآت هم باشد، یعنی آیینه هم باشد. یعنی عیب را بگوید، آن دوستش توجه داشته باشد. به تمام آیات قرآن، من دلم برای این‌ها می‌سوزد، [برای] اشخاصی که این جوری هستند. به روح رسول الله، می‌فهمم این‌ها چقدر عقب افتاده‌اند. این‌ها همین جور چیز است، یک عده‌ای هستند، حضرت فرمود در آخرالزمان مثل چهارشاخ می‌مانند. چهارشاخ هی جمع می‌کند، هی می‌کشد، جمع می‌کند. می‌گوید مثل چهارشاخ می‌مانند. صلوات بفرستید.

حالا چه کردند این‌ها؟ این دو نفر چه کردند؟ حالا [خدا] چه پاسخ می‌دهد؟ آن امیرالمؤمنین را، علی علیه السلام را می‌گوید هر که قبول نداشته باشد، [حتی اگر] عبادت ثقلین کند می‌سوزانمش. آنها را [بعد رسول الله] چه می‌گفت؟ چه گفت؟ آنها را می‌گفت کافر و مرتد شدند. بترسیم از آن روزی که ما مشاور [مشابه] آنها باشیم. حالی مان نیست، توجه کنید عزیزان من. آن پاسخ او که [علی را که] رسول الله معلوم کرد، خدا معلوم کرد، [قبول نداشته باشد] آن است؛ آن هم پاسخش آن است. پس خدا پاسخ می‌دهد به ما، خدای تبارک و تعالی عزیز من پاسخ می‌دهد. خیلی توجه دارد، توجه کنید. ما نمی‌گوییم هستی تان را بدهید به مردم، به فکر

آخرتتان هم باشید. بیاید یقین داشته باشید [که] آدم می‌میرد، یک زاد و توشه‌ای [برای آخرت] بدهید. روایتش را بگوییم، هم امام صادق گفته، هم امام حسن. جناده آمد گفت آقا حال شما؟ گفت به حال من چه کار داری؟ فکر آخرت باش. تا حتی [امام] می‌گوید به حال من کار نداشته باش، فکر آخرت باش، ای جناده.

عزیزان من، من دارم شما را به ماوراء دعوت می‌کنم، به فکر آخرتتان باشید، اما ذوقی هم نشوید. تمام حرفهایتان باید روی امر باشد، ذوقی نشوید. هستی‌تان را ندهید به کسی، کسری یکی را درست کن. یک حاجت برادر مؤمن [را اگر برآوری] چرا می‌گوید [مطابق] هفتاد حج، هفتاد عمره [پاداش دارد]؟ پس حساب بکن، الان

چند سالتان است؟ چه کار کردی؟ الان عمرمان که تا حالا رسیدیم، الان مثلاً من بدبخت هشتاد سالم است، چه کار کردم؟ یک حاجت یکی را برآورده کردی؟ یک دست یکی را گرفتی؟ یک کاری کردی که بگویی خدایا من [این] یک کار را کردم؟ بیایید توی عمرتان یک نگاهی بکنید، کشاورز باشید. این کشت شما را چه چیز کاشتی؟ آیا یک چیزی کاشته‌ای که آنجا بچینی؟ چرا؟ ما باید امر ولایت را اطاعت کنیم. علی گفتن، امرش را باید اطاعت کنیم. اگر امرش را اطاعت نکنیم، ما هم مثل اهل تسنن می‌مانیم. امرش این است: چشمت را هم بزن، نگاه به زن مردم نکن، [نگاه به] بچه مردم نکن، معامله ربوی نکن، حاجت یکی را برآور، سخی باش،

به فکر مردم باش، پدر و مادرت را احترام کن، توی خانه خوش اخلاق باش، خوش رفتار باش. این ها همه امر آنهاست، اصلاً سنت یعنی امر رسول الله را ما اطاعت کنیم. سنت این است باباجان، بین من دارم چه به شما می گویم. [خدا] بیست و دو سال عبادت رسول الله را گذاشت [کنار]، گفت این [علی مقصد] است. مقصد من علی است، پاشو این را معرفی کن. حالا یک جای دیگر من گفته ام، من به شما همه تان می گویم، شما باید کوشش کنید که جایتان روی دست رسول الله باشد. الان [مثل] امروز [که مبعث است]، پیغمبر، فردا علی را معرفی می کند؛ باید روی دست رسول الله جایتان باشد. روی دست رسول الله علی است، شما هم باید روی دست

رسول الله باشید، [بگویید] ای رسول الله، ما هم امر این علی را اطاعت می کنیم. این درست است. صلوات بفرستید.

ما باید متدین بشویم نه مقدس، مقدس برای خودش درست می کند، مقدس عبادتی است. همچنین نماز شب می کند که [نگو]، الغوث می کشد که [نگو]، فهمیدی؟ آره، یک الغوثی می کشد که آدم نمی دانم چه جور می شنود. پا می شود نان جو و سرکه می گذارد روی طاقچه، [بگویید] ما نان جو و سرکه می خوردیم. خب مرتیکه اگر امیرالمؤمنین می خورده، عمر هم می خورده. حالا [عمر] آمده [از] هفت درب، سه درب را بسته، رفته آنجا نان جو و سرکه می خورد. یک نفر آمده می گوید

خلیفه، این چیست تو می خوری آخر؟ ببین چقدر قشنگ حرف می زند، آخر بعضی وقتها عمر هم قشنگ حرف می زند. [طرف می گوید] علی که خب در ظاهر [قدرتش] از بین رفت و حالا این ها [همه در اختیار توست]. [عمر] می گوید من دارم این را می خورم، مثل تو خر بیایی ببینی، بروی بیرون بگویی، مردم من را دوست داشته باشند. ببین می گوید خر. حالا می آید شخصی خدمت امام صادق، از عبادت های یک شخصی می گوید. [امام] می گوید عقلش چطور است؟ تمام عبادت هایش را می گذارد کنار، می گوید ببین عقلش چطور است؟ این آدمی که عقل ندارد، یک وقت نماز شب می کند، یک وقت هم یک کار دیگر می کند،

یک وقت پیرو خلق می شود. همین آدم، یک روز یک چیزی را [هم] امضا می کند. درست است؟ پس اگر با عقل صحبت کردی، من گفتم عقل ولایت است، باید با عقل صحبت کنی. سه تا چیز داشته باشی: ([اگر] تکرار می کنم، نمی خواهم تکرار کنم، روی مناسبت [می گویم]) باید اول ولایت، بعد عدالت، بعد سخاوت داشته باشید. هر کدام این ها را نداشته باشید، کسری دارید. حالا بین امیرالمؤمنین، علی علیه السلام چه کار می کند قربانت بروم. چرا می گوید تشبه به کفار حرام است؟ تو نباید تشبه به کفار داشته باشی، [نباید] شبیه کفار باشی. شما باید تشبه به علی داشته باشی، [به] زهرا داشته باشی، قربانت بروم، فدایت بشوم.

پیغمبر فرمود سه چیز است در آخرالزمان امت من را جهنمی می کند: نمی گوید دوست های علی را، می گوید امت من. یکی شکمشان است، یکی آمال و آرزویشان است، یکی فرجشان. الان بین مملکت روی این [سه چیز] می گردد یا نمی گردد؟ مملکت دارد روی این می گردد. [طرف] یا آمال و آرزو دارد ماشینش را این جور کند، خانه اش را این جور کند، این جا را این جور کند، این جا را این جور کند. یا این که می خواهد شهوت رانی کند، یا این هم که [دنبال] شکمش [است]، هی می خواهد چیز خوب بخورد. این نیست که عزیز من، خدا می گوید کَلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا؛ اما اگر داری چیز [استفاده] کن.

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، خدا رحمتش کند، می گفت اگر دختر دارا گرفتی، باید مطابق آن [خانه پدرش] با او رفتار کنی. او خانه شان برنج می خورده، کباب می خورده، این جوری بوده؛ اگر بیاوری اش این جا [نتوانی آن شرایط را فراهم کنی،] ظلم به این کردی، جنایت کردی. نرو دختر دارا را بگیر، یا [اگر] دختر دارا را می گیری، بتوانی از عهده اش برآیی. خدا رحمت کند ایشان را، می گفت دارا نباید نار [انار] ترکیده بخورد، این نارها را خدا ترکانده مال فقرا، خب داری برو نار درست بستان [بگیر] بخور. نخور فلانی ترکیده ها را. صلوات بفرستید.

به قدری این امام صادق، به قدری ائمه شماها را

می خواهند [که مواظب شأن شما هستند]. به حضرت عباس، اگر یکی یک چیزی به آدم بدهد، آدم اصلاً انگار می کنی تا آخر عمر شرمنده اش است. حالا او هم مال خدا را به تو داده، اما شرمنده اش است. چرا؟ آدم می بیند که این یک خیر هم به دستش جاری شد. حالا ببین امام صادق چه کار می کند؟ یک نفر از دوست های امام صادق یک ماهی گرفته بود، این ماهی یک قدری زده بود. حضرت صدایش زد، گفت تو یک چیزی [دوست مایی]، [مواظب باش مردم] نگویند این دوست های امام صادق این چیزهای زده مده را می خورند. ببین چقدر مواظب شماست؟ ما این قدر مواظب آنها هستیم یا نه؟ ای عزیز من این راه که تو

می روی به کردستان است، به ترکستان است. بیا جانم، قربانتان بروم دنبال ائمه برویم. چقدر شماها را می خواهند.

باز امام صادق یک نفر مریض شد، یک دو شب مسجد نیامد. [بعد که] آمد، [امام] گفت حال ندار شدی؟ مریض شدی؟ گفت ما مریض می شویم. [گفت] بهتر شدی؟ گفت آره. گفت ما بهتر شدیم. چه خبر است؟ چرا دست برداشتید از این ها؟ چرا دست برداشتید رفتید دنبال بدعت گذار؟ چرا دست برداشتید رفتید دنبال تجدد؟

آدم راست راستی که وقتی چیز [توجه] می کند، می بیند مردم اصلاً همین ساخت سوق [داده می شوند به جهنم].

انگار مثل یک جایی که هزار در است، از این طرف آب می‌آید؛ این همین طور سوق دارند می‌دهند رو به جهنم، رو به بی‌امری این مردم. خب پسر، تو آخر چیزی نداشتی که، یادت رفته توی بازار کهنه چه کاره بودی؟ مگر من یادم می‌رود؟ این چند وقت پیش، چه کاره بودی؟ هرچه کارشان بهتر می‌شود، طغیان می‌کنند. تو آخر یک دست میز هفت میلیون می‌خواهی چه کنی؟ خب تو یک نفر نجار می‌آید [خانه‌ات]، یک نفر همین مثل من از این پس کله‌ای‌ها می‌آیند خانه‌ات. مگر سرتیپ بختیار می‌آید؟ پس [مگر] تیمسار می‌آید خانه تو؟ این کارها [را برای] چه کردی؟ این کارها را می‌کنی چه کنی آخر؟ آن یکی رفته، نمی‌دانم زن یک یخچال خریده نمی‌دانم

سه میلیون. خب بدبخت بیچاره این را بده پانصد تومان، [بقیه اش را] بده به دو تا دختر جهاز بگیرد. اصلاً من عقیده‌ام این است، این آدم‌ها ایمان به آخرت ندارند، پشت این بلندگو می‌گویم. اگر تو ایمان به آخرت داری، باید فکر آخرت باشی، تو چه فکر آخرت هستی آخر؟

همه جا تجمل است. من نمی‌گویم مبل و این‌ها حرام است، [نمی‌گویم] بخر یا نخر. حالا من یک چیزی به شما می‌گویم، من اولاً که به شما بگویم، نمی‌خواهم تعریف خودم را بکنم؛ من خیلی جوانی‌هایم پرهوش بودم، هوشم خیلی زیاد بود. حالا اگر عقلم کم بود، هوشم زیاد بود. یک آزادگان بود، خدا رحمتش کند، این آمد و فرنگی‌سازی را ایشان درآورد. این آزادگان هم با ما

یک سلام [و] علیکی داشت. من رفتم پیش حاج شیخ عباس، (من کارهایم را یک وقت به ایشان می گفتم) گفتم آقا [با] نجاری آدم چیز نمی شود. ما مثلاً کار که می کردیم، به سه ماه که می شد، مثلاً یک کاری [برایمان جور می شد]. حالا کار نداریم به این ها، [نمی خواهیم] وقتتان را بگیرم. حاج شیخ عباس به من گفت می خواهی بروی برو؛ اما حسین، تمام خلفا خاک نشین بودند، فقط معاویه [کاخ نشین بوده]. این مبل و میز را معاویه درآورد. گفتم چون که معاویه درآورده، من پیرو حبیب نجارم. [چون] معاویه درآورده، من نکردم. من در دنیا خیلی عقب افتادم. البته این ها که بودند، فرنگی سازها می دانید که شما، کار و

بارهایشان خیلی خوب شد، اما من نه. گفتم چون که این کرده، من نمی‌کنم. حالا من نمی‌گویم شما چیز کن، یک جوری مثلاً که هم آبرویت برگزار شود، نمی‌گویم میز نخر، مبل نخر. من گه می‌خورم بگویم که چه چیز حرام است، چه چیز حلال، مگر من بدعت‌گذار دینم؟ ببین من چه می‌گویم، یک چهارتا صندلی بخر که اتفاقاً هم در دهان زن را هم بیاوری، هم در دهان مردم را هم بیاوری. اما نرو یک میز بخر لا اله الا الله. من خبر دارم کسی رفته یک میز و مبل خریده سیزده میلیون. آخر تو کی می‌خواهد [خانه‌ات بیاید]؟

یا علی